

ا معرفی کتاب «آن بیست و سه نفر»

توجواتاتی که نقشه صدام را برهم زدند



● عنوان: **آن بیست و سه نفر**

● نویسنده: **احمد یوسفزاده**

● ناشر: **سوره مهر**

● تعداد صفحات: **۴۰۸**

● توضیحات:

داستان این کتاب، خاطرات نوجوانانی است که طی

عملیات بیت المقدس، به اسارت ارتش بعثی عراق

درآمدند و رژیم بعث سعی داشت با استفاده از آن

۲۳ نوجوان، جنگ روانی علیه ایران سازمان دهد.

در روزهایی که دود و ترس آسمان را گرفته بود، ۲۳ نوجوان کاری کردند که حتی دشمنشان هم نتوانست از کنارشان به سادگی عبور کند. «آن بیست و سه نفر» قصه‌ای است واقعی، پرکشش و نوجوانانه؛ روایت شجاعتی که در دل ترس شکل گرفت.

چراغ راه ما

گاهی لابه‌لای تاریخ، قصه‌هایی پیدا می‌شوند که آن قدر تکان‌دهنده و عجیب‌اند که اگر کسی آن‌ها را در یک رمان تخیلی می‌نوشت، شاید خواننده باور می‌کرد. وقتی می‌فهمیم این قصه‌ها واقعی‌اند، تبدیل می‌شوند به چراغی برای نسل‌های بعد؛ چراغی که نه تنها روشنایی می‌دهد، بلکه راه را هم نشان می‌دهد. «آن بیست و سه نفر» یکی از همین چراغ‌هاست؛ روایتی واقعی و کم‌نظیر

از ۲۳ نوجوان ایرانی که در میانه جنگ، در دل خاک و دود و اسارت، کاری کردند که نامشان را برای همیشه در تاریخ معاصر کشورمان ثبت کردند.

بگذار برایت تعریف کنم

کتاب را احمد یوسفزاده نوشته است؛ جوانی که سال‌ها پیش یکی از همان ۲۳ نفر بوده و بعدها تجربه‌اش را با زبان صمیمی، دقیق و ملموس برایمان تعریف کرد. شاید برای همین است که این کتاب، با اینکه درباره جنگ است اما مثل یک قصه پرحادثه، زنده و نوجوانانه خوانده می‌شود؛ روایتی که پر است از شوخی‌ها، ترس‌ها، نگرانی‌ها، امیدها و لحظه‌هایی که هم تلخ‌اند و هم مهربان. کتاب از همان صفحه اول، این حس را به خواننده می‌دهد که گویی یکی از دوستان صمیمی‌اش کنار او

نشسته و از اتفاقات عجیبی می‌گوید که زمانی بر سرش آمده است.

ماجرا از جایی شروع می‌شود که گروهی از نوجوانان ایرانی بعضی ۱۴ساله و بعضی ۱۵ یا ۱۶ساله برای دفاع از سرزمینشان به جبهه جنوب رفته‌اند. شاید امروز این سن برای ما سن مدرسه، دوچرخه‌سواری و بازی باشد اما آن روزها زمانه جور دیگری می‌گذشت؛ نوجوان‌ها خیلی زود بزرگ می‌شدند و تصمیم‌های بزرگ می‌گرفتند. این گروه کوچک، در یکی از عملیات‌ها به دست نیروهای بعثی اسیر می‌شوند و درست از همین جاست که کتاب وارد مرحله‌ای می‌شود که هر صفحه‌اش کشش و ضرباهنگ مخصوص خودش را دارد.

نویسنده لحظه اسارت را با دقت و سادگی توصیف

می‌کند: صدای تیراندازی، دود و خاک، گنجی بچه‌ها، ترس طبیعی‌ای که هر آدمی در آن شرایط احساس می‌کند و درنهایت، لحظه‌ای که فهمیدند راه فراری نیست اما درست پس از این صحنه‌های اولیه، کتاب برایمان از چیزهایی می‌گوید که خواننده را بیشتر شگفت‌زده می‌کند؛ زمانی که عراقی‌ها برای نخستین بار می‌فهمند این اسیرها بچه‌اند. سربازان بعثی نمی‌توانند نگاهشان را از این ۲۳ نوجوان جدا کنند و ترکیبی از خنده، تعجب و حتی عصبانیت در چهره‌شان دیده می‌شود. همین نکته، اولین جرقه‌ای است که نشان می‌دهد قرار نیست سرنوشت این ۲۳ نفر با دیگر اسرا شبیه هم باشد.

فرماندهان عراقی برای این بچه‌ها نقشه‌ای ویژه دارند. آن‌ها تصمیم می‌گیرند از این نوجوان‌ها برای

تبلیغات سیاسی استفاده کنند؛ قصد دارند مقابل دوربین‌های تلویزیونی بگویند ایران بچه‌ها را به جنگ آورده و از آن‌ها به‌عنوان ابزار تبلیغاتی بهره بگیرند. به همین دلیل ۲۳ نفر را جدا می‌کنند، لباس تمیز می‌دهند و حتی خوراکی‌هایی می‌گذارند که در اردوگاه‌ها معمول نیست اما درست در همین جاست که هوش و شجاعت این نوجوان‌ها خودش را نشان می‌دهد. آن‌ها در سکوت و با گفت‌وگوهای کوچک و پنهانی تصمیم می‌گیرند هیچ حرفی نزنند که به ضرر ایران تمام شود. این یکی از حساس‌ترین بخش‌های کتاب است: نوجوان‌هایی که شاید سنشان برای بازی‌های کودکی بوده، حالا در برابر دوربین‌ها و در برابر دیکتاتوری مثل صدام، ایستادگی می‌کنند و نقشه دشمن را به هم می‌ریزند.

دیدار با صدام

یکی از صحنه‌هایی که نویسنده به‌خوبی به تصویر کشیده و بر مخاطب نیز اثرگذار است، دیدار بچه‌ها با صدام حسین است؛ لحظه‌ای که شاید در کل تاریخ جنگ ایران نمونه‌اش تکرار نشد: ۲۳ نوجوان اسیر در اتاقی مقابل کسی که در آن سال‌ها چهره‌اش با خشونت و جنگ شناخته می‌شد. صدام لبخندی مصنوعی می‌زند و سعی می‌کند رفتاری دوستانه نشان دهد؛ اما بچه‌ها با سکوت، با نگاه‌هایشان، با رفتار حساب‌شده و حتی گاهی بی‌اعتنایی، کاری می‌کنند که دشمن بزرگشان احساس ضعف کند. این تضاد، یکی از زیباترین و پرتنش‌ترین بخش‌های کتاب است و خواننده به‌راحتی می‌تواند حس کند که چگونه یک تصمیم درست، حتی اگر کوچک باشد،

می‌تواند یک نقشه بزرگ را با شکست روبه‌رو کند.
یکی از نقاط قوت کتاب، انسانیت و صداقتی است که در تک‌تک سطرها دیده می‌شود. احمد یوسف‌زاده نه قهرمان‌سازی می‌کند، نه شعار می‌دهد و نه می‌خواهد مخاطب را تحت‌تأثیر اغراق قرار دهد. او حتی از لحظاتی حرف می‌زند که خودش ترسیده، گریه کرده یا نمی‌دانسته باید چه تصمیمی بگیرد. این صداقت، همان چیزی است که نوجوان امروزی را به کتاب نزدیک می‌کند؛ روایت‌هایی که واقعی‌اند و لایه‌های انسانی جنگ را نشان می‌دهند، نه فقط ظاهر سخت و خشن آن‌را.

برشی از متن کتاب

صبح روز ۱۶ اردیبهشت‌ماه، ابووقاص [رئیس زندان] آمد
توی زندان و حرف‌های مهمی بین او و صالح ردوبدل شد.

صالح آمد و مثل همیشه بلند گفت: «آقایون، خیلی سریع لباس بپوسید و آماده بیرون رفتن باشید.»

ماشین ون سرکوجه به انتظار ایستاده بود. سوار شدیم؛ به سمتی نامعلوم. وارد منطقه‌ای شدیم که با سایر جاهای شهر بغداد تفاوت داشت. کمی که رفتیم ماشین مقابل در دیگری، شبیه دری که از آن گذشته بودیم، توقف کرد. وارد اتاق وسیعی شدیم. وارد ساختمانی شده بودیم شبیه آنچه به اسم «قصر» در کتاب‌ها خوانده بودم. برای ورود از یک گیت امنیتی عبور کردیم. در جایی دیگر بازدید بدنی شدیم و کمربندهایمان را به اجبار درآوردیم و گوشه‌ای گذاشتیم. لحظه‌ای بعد وارد سالن بزرگی شدیم که میز بیضی شکل بزرگی وسط آن دیده می‌شد.